

گفتار شبلی که پس از مردن به خواب جوامردی آمد

چون بشد شبلی ازین جای خراب
 بعد از آن دیدش جوامردی به خواب
 گفت حق با تو چه کرد ای نیک بخت
 گفت ؛ چون شد در حسابم کار سخت
 چون مرا بس خوشتن دشمن بدید
 ضعف و نومیدی و عجز من بدید
 رحمتش آمد بدان بیچارگیم
 پس ببخشود از کرم یک بارگیم
 خالقاً بیچاره راهم ترا
 همچو موری لنگ در چاهم ترا
 من نمی دانم که من اهل چه ام
 یا کجام یا کدامم یا که ام
 بی تنی بی دولتی بی حاصلی
 بی نوایی بی قراری بی دلی
 عمر در خون جگر بگداخته
 بهره از عمر ناپرداخته
 هر چه کرده جمله تاوان آمده
 جان به لب عمرم به پایان آمده
 دل ز دستم رفته و دین گم شده
 صورتم نامانده معنی گم شده
 من نه کافر نه مسلمان مانده
 در میان هر دو حیران مانده
 نه مسلمانم نه کافر، چون کنم
 مانده سرگردان و مضطر، چون کنم
 در دری تنگم گرفتار آمده
 روی در دیوار پندار آمده
 بر من بیچاره این در برگشای
 وین ز راه افتاده را راهی نمای
 بنده را گر نیست زاد راه هیچ
 می نیاساید ز اشک و آه هیچ
 هم توانی سوخت از آتش گناه
 هم ز اشکش شست دیوان سیاه
 هر که دریاهاى اشکش حاصل است
 گو بیا کو درخور این منزل است
 وانک او را دیده خون بار نیست
 گو برو کو را بر ما کار نیست